



## پیغام عشق

قسمت دویست و بیست و پنجم





خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳، برنامه ۸۵۳

ما صحبت همدگر گزینیم  
بر دامن همدگر نشینیم

یاران، همه پیشتر نشینید  
تا چهره همدگر ببینیم

ما را ز درون موافقتهاست  
تا ظن نبری که ما همینیم

فقط حضور و زندگیست که از درون همه باید صحبت کنه. اگر که صلح و در آرامش کنار یکدیگر زندگی کردن را خواهان هستیم، پس باید که همواره در تسلیم و فضاگشایی باشیم تا اجازه دهیم که یک خدائیت صحبت کنه، و در این راه دامن حضورمان را اون قدر باز کنیم که هر انسانی با هر دید و تفکری در ما جا بشه. البته که کار ساده‌ای نیست و احتیاج به تمرین و تکرار داره. فقط با فضاگشایی در برابر اتفاقات هست که می‌توانیم به همدیگر نزدیکتر بشویم و چهره حضور یکدیگر را بهتر بینیم و شناسایی کنیم، تا به جای جنگ و ستیزه در لحظه حال با شادی بی‌سبب کنار هم باشیم و زندگی کنیم.

ما به ذاته از جنس تسلیم و فضاگشایی هستیم، جنس ما جنس وحدت و یکتاییست، نباید فکر کنیم که ما من ذهنی هستیم. این ابیات یقین و الهامیست که از فضای یکتایی آورده شده و بشارتیست برای ایمان داشتن به ذات وحدت بخش خود و امید زنده شدن به خدا و صلح و آرامش برای بشریت.



پس بنه بر جای هر دم را عوض  
تا ز واسجد واقترِب یابی غرض

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷-

پروردگارا تو هر لحظه در حال عبور هستی، هر لحظه در حال دادن آن می مست کننده خودت به ما هستی. تو را به حق بزرگی خودت ما را ببخش، هر لحظه ای را که بدون تسلیم گذرانندیم. ما را ببخش که در برابر اتفاقات فضا را باز نکردیم و مقاومت و ستیزه کردیم. به جای هر لحظه شراب زندگی بخش ات چیزی نگذاشتیم. در حالیکه ما می بایست با تسلیم لحظه به لحظه به تو نزدیکتر می شدیم. این لحظه گذشت و خداوند قدرت زنده بودن و نفس کشیدن به ما دادی، در مقابل این همه لطف چه چیزی جای آن گذاشتیم؟

آیا در مقابل اتفاق این لحظه که منو ناراحت و عصبانی کرد، فضاگشایی کردم، تسلیم و پذیرش داشتیم؟ آیا سجده کردم که به خدا نزدیکتر بشوم؟

سجده آمد کندن خشت لُزب  
موجبِ قریبی که وَّاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹-

آیا با فضاگشایی توانستم شناسایی کنم و هم هویت شد گیم را بیاندازم؟ یا چسبندگی این دنیا هنوز اون قدر در من زیاده که موجب هر لحظه دوریم از خدا میشه. پس اگه این طوره راه حل فقط تسلیم و سجده کردنه.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط  
که بگوئید از طریقِ انبساط

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰-

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینهات بنهاده‌ایم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷-

خدایا تو فضاگشایی را در سینه‌ام گذاشتی و اتفاق را هم برایم بوجود می‌آری، که با پذیرش آن هم به تو سجده کنم و هم منو به خودت زنده کنی... پس همه چیز حاضر و فراهم است. پس باید از کوتاهی خودم طلب بخشش کنم. خدایا توان هر چه بیشتر سجده کردن را عطایمان کن، و منو ببخش که از این همه نعمات و برکاتی که در درونم گذاشتی به نحو احسن استفاده نمی‌کنم. خدایا توان هر چه بیشتر رعایت کردن قانون جبران را عطایم کن.



جز خضوع و بندگی و اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت -۱۳۲۳

با احترام فریده از هلند 





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۱۷۰۵ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۴ گنج حضور

از ما مَشو مَلول که ما سخت شاهدیم  
از رَشک و غیرتست که در چادری شدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵  
\*شاهد: زیبا، محبوب-

مولانا از جانب انسان زیبای زنده شده به بی نهایت و ابدیت خدا به تمام کائنات می گوید که از ما خسته، دلگیر و دلخور نشوید، زیرا در اصل، ما هشیاری، از جنس خدا و بسیار زیبا هستیم؛ بنابراین اگر به زیبایی اصل خود هشیارانه زنده شده و چادر همانیدگی را کنار بزنیم شما از زیبایی ما خسته نمی شوید. اما اینک هشیاری ما در همانیدگی ها بوده و قانون غیرت اجازه نمی دهد ما با خدا یکی شویم و به همین دلیل ما چادر همانیدگی ها را روی خود کشیدیم؛ زیرا ما در من ذهنی حاضر نیستیم عملاً آن ها را بیندازیم و دید خود را عوض کرده و با خدا یکی شویم.

روزی که افکنیم ز جان چادر بدن  
بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵  
\*فرقد: یکی از دو ستاره نزدیک قطب شمال، این دو ستاره را فرقدان یا فرقدین گویند.—

روزی که چادر بدن ذهنی یعنی چادر همانیدگی‌ها را از روی جان مان برداریم خواهی دید که به واسطه فضای گشوده شده و مرکز عدم چنان زیبا، روشن و هدایت‌گر می‌شویم که ماه نماد زیبایی و روشنایی و فرقد، ستاره‌ای که نماد هدایت انسان‌ها در شب است به زیبایی، روشنگری و هدایت‌گری ما حسرت می‌خورد؛ زیرا در این حالت انسان عقل، هدایت، قدرت، شادی و زیبایی را مستقیماً از زندگی می‌گیرد.



رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما  
ور نی تو دور باش که ما شاهد خودیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵-

ای انسان، برو با آب زندگی روی هشیاریات را از همانیدگی‌ها بشوی، یعنی تسلیم شو، همانیدگی‌هایت را بپنداز و پاک شو تا بتوانی با دید ما، دید عدم بینی و اگر نمی‌خواهی پس دور باش؛ زیرا ما شاهد خودمان، قائم به ذات خویش و زنده به خدا هستیم و احتیاج به جهان و انسان‌ها نداشته و از هم‌نشینی با من‌های ذهنی که روی ما اثر بد می‌گذارند پرهیز می‌کنیم.



آن شاهدهی نه‌ایم که فردا شود عَجوز  
ما تا ابد جوان و دل‌ارام و خوش‌قدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵  
\*عجوز: پیرزن؛ کهن‌سال؛ گنده‌پیر—

ما آن زیبارویی نیستیم که با گذشت زمان پیر شود بلکه ما امتداد خدا، از جنس بی‌فرمی و بی‌زمانی هستیم. اصل ما تا ابد جوان و آرام‌کننده دل، خوش‌قد و بی‌نهایت ریشه‌داری‌ست؛ در حالی که انسان در من‌ذهنی زیبایی و آرامش را از همانیدگی‌ها گرفته و با گذشت زمان و تغییر موقعیت‌ها دچار کهنگی، پیری، افسردگی و خمیدگی می‌شود.

آن چادر از خَلق شد، شاهد کهن نشد  
فانیست عمر چادر و ما عمر بی حدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵  
\*خَلق: کهنه؛ پوسیده-

اگر چادر همانیدگی‌ها کهنه و پاره شد، اما این شاهد، حضور که در اثر فضاگشایی خودش را به ما نشان داده است، کهنه نمی‌شود. عمر همانیدگی‌ها و چادری که از به هم پیوستن آن‌ها درست شده فانی بوده اما وقتی فضای درون گشوده می‌شود ما به‌عنوان هشیاری، عدم جاودانه و نامیرا هستیم.

چادر چو دید ز آدم، ابلیس کرد رد  
 آدم نداشت کرد تو ردی، نه ما ردیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵-

انسان همانیده، من ذهنی، دید ابلیسی و هشیاری جسمی داشته و بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند؛ بنابراین او در آدم که از جنس الست، خداست، فقط جرم، همانیدگی‌ها را دید او را رد کرد و در برابرش سجده نکرد. اما انسان یک دفعه فضا را گشود و تسلیم شد و گفت من از جنس خدا هستم؛ تو از درگاه خدا رد و رانده می‌شوی نه من؛ زیرا من با فضاگشایی در حال تبدیل شدن به خدا هستم. اگر شما فضا را باز کنید، من‌های ذهنی نمی‌توانند عدم، خدایت را در شما ببینند؛ زیرا آن‌ها دید ابلیسی دارند.



باقی فرشتگان به سجود اندر آمدند  
گفتند در سجود که: بر شاهی زدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵-

بقیه فرشتگان به جز شیطان در برابر انسان سجده کردند و متوجه شدند که به یک زیبارو و زیباروح سجده کرده و از او برکت گرفتند؛ زیرا خدا به بی‌نهایت و ابدیت خودش در انسان زنده می‌شود و باید همه به او سجده کنند تا اثر پذیرند. عاملی در ما به عنوان من‌ذهنی، از جنس ابلیس وجود دارد و نمی‌گذارد که ما سجده کنیم یعنی تسلیم کامل شویم؛ بنابراین نمی‌توانیم درک کنیم که از جنس شاهد، زیبارو یعنی خدا هستیم.



در زیر چادرِ ست بُتی کز صفات، او  
ما را ز عقل برد و سجود اندر آمدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵-

در زیر چادرِ من‌ذهنی یک بُتی، زیبارویی هست که صفات خداگونه دارد. وقتی ما فضا را در برابر فرم این لحظه گشودیم از صفات و برکات او، عقل من‌ذهنی، عقل همانیدگی‌ها و دردها را رها کردیم و تسلیم کامل شدیم تا خود زندگی ما را تبدیل کند. وقتی انسان به خدا زنده می‌شود همه کائنات از جمله خودش از فرآیند تبدیلیش استفاده می‌کنند و از آن برکت می‌گیرند.

اشکال گنده پیر ز اشکال شاهدان  
گر عقل ما نداند، در عشق مرتدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵  
\*مرتد: از دین برگشته؛ کافر—

اگر ما نتوانیم شکل‌های مختلف این گنده پیر، من ذهنی دنیا و همین‌طور صورت‌های زندگی را در انسان‌های زنده شده به خدا شناسایی کنیم یعنی تفاوت بین من ذهنی و حضور را در خودمان و دیگران تشخیص ندهیم، پس آنگاه کافر عشق هستیم. یعنی از دین وحدانیت و از خدا دور شده و تبدیل به من ذهنی شدیم.

چه جای شاهدست که شیر خداست او  
 طفلانه دم زدیم که با طفلِ اَبجدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵-

وقتی انسان همانیدگی‌ها را می‌اندازد و فضای درون را باز می‌کند زیبا می‌شود؛ چیزی فراتر از زیبایی ظاهری، او شیر خدا، دلیر و قدرتمند است، یعنی به حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت زندگی مجهز شده است. البته در این جا ما با زبان کودکانه سخن گفتیم زیرا با طفل‌های اَبجد، خردسالان معنوی سروکار داریم که هنوز در اول راه هستند.



با جُوز و با مویز فریبند طفل را  
ور نی که ما چه لایقِ جوزیم و کُنجدیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵  
\*جوز: گردو-

با کشمش و گردو طفل را فریب می دهند ولی انسان بالغ فریب گردو و کشمش را نمی خورد. همانیدگی ها، پول، مقام و قدرت فقط طفل های نابالغ، انسان های همانیده، را فریب می دهند. ما انسان ها از جنس عدم و خدا هستیم؛ چگونه ممکن است همچون کودکان لایق جوز و کنجد، همانیدگی ها و چیزهای این جهانی، باشیم و آن ها را در مرکز خود نگه داشته، درگیر و وابسته آن ها شویم؟!



در خُود و در زره چو نهان شد عجزه‌ای  
گوید که: رستمِ صفِ پیکارِ امجدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵  
\*امجد: بزرگوارتر؛ جوانمردتر-

اگر پیرزن عجزه‌ای لباس رزم، کلاهخود و زره بپوشد و خود را پنهان کند ولی عملاً جنگ و پیکاری در میان نباشد می‌گوید: من رستم و در صف جنگ رزمندگان برتر پیشرو هستم. به عبارت دیگر اگر یک من‌ذهنی خوش ظاهر و پردرد که فقط ادعای معنویت و استادی می‌کند اما به محض ایجاد یک چالش به جای فضاگشایی واکنش نشان می‌دهد، او در درون می‌داند که من‌ذهنی پوسیده است و قدرتی ندارد. پس از مدتی تمرین، انسان فکر می‌کند واقعاً به حضور رسیده است اما با یک اتفاق ساده بسیار خشمگین شده و ناراحت می‌شود. این‌ها نشانه‌هایی است که باید به کار روی خود ادامه داده و متواضع شویم، نباید ادعا کنیم و لباس رزم بپوشیم در حالی که هنوز رستم نشده‌ایم.

از گرّ و فرّ او همه دانند کاو زن ست  
ما چون غلط کنیم، که در نور احمدیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵-

از جلال و شکوه ساختگی آن عجزه جنگجو همه متوجه می شوند که او یک پیرزن است. یعنی از ادا و اصول  
من ذهنی موقع درد هشیاران، وقتی خشمگین شده و فضا را می بندد، متوجه می شویم که هنوز بقایای من ذهنی  
در ما وجود دارد. ما اشتباه نمی کنیم، زیرا در نور احمدی، نور فضای گشوده شده هستیم و با دید عدم می بینیم.

مؤمن مُمیز است، چنین گفت مصطفی  
 اکنون دهان ببند که بی گفت مرشدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵—

حضرت رسول فرموده است: مؤمن، انسانی که از جنس فضای گشوده شده است، مُمیز، تمیزدهنده است یعنی می تواند شناسایی کند چه وقت من ذهنی بوده و کی از جنس حضور است. اینک ساکت باش، ذهن را خاموش کن؛ زیرا وقتی فضا را می گشایی ذهن خاموش شده و با خرد فضای گشوده شده ارشاد می شویم.

—«الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فِطْنٌ حَذِرٌ»

حدیث—

«مؤمن زیرک تمیزدهنده من ذهنی و حضور، هوشیار به حضور و محتاط است. یعنی از همانیده شدن پرهیز می کند.»



بشنو ز شمسِ مَفخرِ تبریزِ باقیش  
زیرا تمامِ قصه از آن شاه نستدیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵  
\*مفخر: جای فخر کردن و نازیدن؛ آنچه به آن فخر کنند.—

بقیه غزل را از شمس مفخر تبریز که در این جا نماد زندگی زنده شده در توست، با گشودن فضای درون بشنو، به او تبدیل شو تا باقی آن را خدا به گوشت بخواند؛ زیرا تمام قصه و غرض زندگی را ما در قالب کلمات از خدا نگرفتیم که بیان کنیم. یعنی فقط به معنی کردن ابیات بسنده نکنیم، این ابیات برای این است که ما همانیدگی‌ها را بشناسیم و بیندازیم و به بی‌نهایت او زنده شویم. ما باید تا می‌توانیم با فضاگشایی‌های پی‌درپی عملاً به خدا زنده شویم.

—با تشکر، بهار—





خانم اشرف



با عرض سلام و سپاسی که زبان از ادای آن عاجز است.

قبله کجاست؟

شش جهت است این وطن قبله در او یکی مجو  
بی وطنی است قبله گه در عدم آشیانه کن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۱ -

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی  
سخره هر قبله باطل شوی

چون شوی تمیز ده را ناسپاس  
بجهد از تو خطرت قبله شناس

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹ -

در مصرع اول مولانا یاد آور می‌شود که ما در چه وضعیتی هستیم. یعنی ما در یک خانه یا وطن ناامن مکان گزیده‌ایم که این جهان و انعکاس آن در ذهن است. این خانه یا وطن شش جهت است، اما این شش جهت به صدها جهت خود را می‌پراکند و ما را در این جهات گم و گیج می‌کند. اما توصیه مولانا در مصرع دوم بیت راه حل را به ما نشان می‌دهد. می‌فرماید قبله گاه تو، سویی که تو باید مرتب به آن نگاه کنی بی‌وطنیست.

ذهن می‌پرسد یعنی کجا؟ بی‌وطنی کجاست؟

و خود مولانا در ادامه جواب را می‌دهد. قبله ما عدم است که خانه و آشیانه و قرارگاه و استراحتگاه ماست که این مکان مقدس به ما خیلی نزدیک است، دل ماست، مرکز ماست.

حالا در بیت بعدی مولانا به من هشدار می‌دهد که اگر به هر دلیلی من این قبله را با یک چیز دیگری عوض کنم یا عوضی بگیرم من مسخره قبله‌ها و سوهای زیادی می‌شوم و در واقع آواره می‌شوم. این آوارگیها را قبل از آشنایی با آموزشهای گنج حضور خیلی زیاد تجربه کرده‌ام.



در بیت بعدی مولانا دوباره هشدار می‌دهد که اگر با قرار دادن هر چیز دیگری در مرکز به جز عدم بخواهم خانه و یا قبله و یا سو را پیدا کنم، در واقع از ستایش و جذبه و عنایت خدا بی‌بهره می‌شوم و نتیجه‌اش این است که من قوه تشخیص را به دست این جهان و سوها و همانیدگیها داده‌ام و در این حالت، مانند کوران به راه می‌افتم و به دنبال خانه و محل امن می‌گردم. در حالی که من از کور بودن خودم اطلاع ندارم چون ظاهراً چشمانم می‌بیند.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود  
زین سبب عالم کبودت می‌نمود

–مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹–

ولی بعد از طی مسیری دردها می آیند و پیامشان را مبنی بر اینکه من دارم راه را اشتباه می روم به من می رسانند. پس من با اراده آزاد خود انتخاب می کنم که با تمرکز روی کیفیت هوشیاری خودم در این لحظه مرتب مرکز را مورد بازرسی و باز بینی قرار دهم و از خودم مرتب بپرسم که آیا: این فکر من از مرکز عدم آمده به سر من؟ آیا این حرف من از مرکز عدم بر زبان من جاری می شه؟ آیا این کار من، این پیام من از مرکز عدم به من دستور انجام دادنش را می ده؟ با توجه به این ابیات، رو به قبله ایستادن در نماز هم مفهوم خودش را پیدا می کند که فقط با این جسم فیزیکی رو به قبله نایستم .....انشاءالله.

در پایان دو بیت کلیدی را به اشتراک می‌گذارم.

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر  
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴—

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳—

با احترام، اشرف





خانم سمیرا از تایباد




🌸 خلاصه شرح چند بیت از برنامه ۸۴۵ گنج حضور 🌸


🌴 چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه  
الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲—

🌴 به هوش باش که با شاه جهان، خدا ستیزه نکنی چرا که جهان جسم که شامل من ذهنی نیز می شود جرات و شهامت ستیزه و مقاومت در مقابل او را ندارد؛ بنابراین تو نیز قدرت و جرات رویارویی و جنگیدن با زندگی را نداری. مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه یعنی جنگیدن با خدا. به عبارت دیگر همه باشندگان جمادات، نباتات، حیوانات و جهان خودشان را با زندگی هم جهت و موازی کرده اند.

یک دم ار مجنون ز خود غافل بدی   
ناقه گردیدی و واپس آمدی 

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۵-

 اگر مجنون یک لحظه از شتر یا من ذهنی غفلت می کرد یعنی ناظر ذهنش نبود شتر می فهمید و به سوی عقب بر می گشت یعنی دوباره به درد می افتاد. اگر یک لحظه حواست از خودت پرت شود و از جنس ذهن شوی و به وسیله آن بینی دوباره به سوی درد بر می گردی.





عشق و سودا چون که پر بودش بدن  
می نبودش چاره از بی خود شدن


-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۶-



چون مجنون، انسان، سراسر وجودش از عشق و سودای زندگی و عشق، یعنی لیلی پر شده بود پس چاره‌ای  
جز بی‌خویشی و مدهوش شدن را نداشت.

زمانی که انسان روی خود متمرکز نباشد افسار شتر من ذهنی در دستش ثل می‌شود و او دوباره به سمت کره  
که همان زیاد کردن درد و همانیدگی هاست بر می‌گردد.


فهم کردی زو، که غافل گشت و دنگ   
رو سپس کردی به کره بی درنگ 

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۹—

متوجه شد که مجنون غافل و بیهوش شده است و تمرکزش روی خودش نیست پس سریعا به عقب و به سوی کره و دردها بر می گشت. 

چون به خود باز آمدی دیدی زجا   
کو سپس رفته ست بس فرسنگ ها 

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۰—

همین که به خودش می آمد متوجه می شد که آن شتر من ذهنی فرسنگ ها به عقب و به ذهن همانیده و درد برگشته است. 

✿ خطوتینی بود این ره تا وصال  
✿ ماندهام در ره ز شستت شصت سال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹-

✿ از من ذهنی تا زنده شدن به بی‌نهایت خدا دو قدم فاصله دارم، یک قدم به عنوان حضور ناظر عقب می‌کشم و همانیدگی‌ها را شناسایی و لا کرده، و می‌گویم من این همانیدگی‌ها نیستم. یک قدم به سمت زندگی می‌روم و تماما از جنس خدا می‌شوم. در حالی که من در راه رسیدن به خدا شصت سال است که در تله ذهن به دام افتاده‌ام و مدام فکر می‌کنم که چگونه به حضور برسم.



سر نگون خود را ز اشتر در فکند 🌈  
گفت: سوزیدم ز غم، تا چند؟ چند 🌈

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۱-

در این لحظه مجنون خودش را از بالای شتر من ذهنی پرت کرد و گفت: از غم تلف شدن عمر و جهد بی توفیق سوختم چقدر باید غم و درد همانیدگی‌ها استرس و زحمت بی نتیجه بکشم.

تنگ شد بر وی بیابان فراخ 🌻  
خویشتن افکند اندر سنگلاخ 🌻

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۲-

بیابان من ذهنی با تمام وسعت همانیدگی‌های دروغینش در نظر مجنون تنگ و کوچک شد و فهمید دیدن بر حسب آن‌ها او را منحرف کرده است پس خودش را روی سنگ‌ها انداخت یعنی این من ذهنی موانع و دردهای آن را بی اعتبار ساخت.

بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید  
تا خطاب ارجعی را بشنوید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸-

اگر می خواهید خطاب حق تعالی را بشنوید باید بدون دخالت پنج حس، فکر و ذهنتان مرکز خود را عدم کرده و از جنس خدا و بی نهایت شوید یعنی از جنس آن هشیاری شوید که خودش آگاه شده و ناظر و منظور یکی است.


سمیرا ۳۱ساله از تایباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**